

## فتح آتن توسط خشایارشا

تداوم دور خوش اقبالی در ایران آینده را شفاف و روشن می ساخت. سنگ بنای پارسه پولیس بنیان گذارده شد. شهری که داریوش فرمان ساخت آن را داد اما ستاره عمرش افول کرد و نتوانست پایان کار آن را ببیند. وقتی که آفتاب خوش رنگ طلوعه اش را بر ستون های استوار آن می تابید، چشم هر بیننده ای را خیره می ساخت. ابهت و غرور درونی را می شد از تالار های وسیع آن حس کرد. بنابراین اشراف پارسی در پایتخت نوساز اجتماع کردند و خشایارشا فرزند بزرگ و منتصب شده داریوش را به پادشاهی برگزیدند. جوانی موقر، آرام و متین که حتی نسبت به اصول روابط میان ملت ها احترام خاصی قائل بود. به این نشان که او علاوه بر کاخ هایی که ذکر آن خواهد رفت «دروازه ملت ها» را به مجموعه تخت جمشید به پاس احترام به ملل تحت امر امپراتوری افزود. تمام اقشار ایرانی به نحوی از خوشبختی و بهزیستی منتفع می شدند و خرسند از اینکه بر بال پرده خوشبختی سوار بودند. آنها از سرنوشت و فرمانروایان خود رضایت داشتند. زیرا حدود قلمرو پارس را فراتر از حد تصور رساندند. اگر ملکه آتوسا آرزوی فتح آتن را در سینه داشت فرزندش رویای او را به واقعیت پیوند زد.

یک فرد شاغل در ایران خاصه افرادی که در تخت جمشید مشغول به کار بودند دستمزد منظم و بالا، اضافه کار و حق عائله مندی دریافت می کردند حتی آن عده که از سرزمین های همجوار به ایران آمده بودند، در این خوشبختی سهیم بودند. این قوانین حمایتی مطابق کتیبه ها شامل حال حیوانات نیز می شد. با ورود خشایارشا به صحنه ۴۸۵ ق م ستاره اقبال ایرانیان درخشان تر شد زیرا او بر «آکروپولیس» چنگ زد. از این رو برخورداری از این سطح رفاه ایرانیان و اقوام تابعه را تشویق به جانفشانی می کرد. خشایارشا شاهزاده ای نازپرورده بود و اصولاً روحیه ای لطیف داشت. شاید همین مسئله موجب شد که بداقبالی های کمبوجیه به نوعی برای او نیز تکرار شود. او نیز همانند کمبوجیه قبل از پادشاهی مدت دوازده سال عنوان «شاه بابل» را داشت و نزد مردم بابل بسیار محبوب بود اما دو سال پس از احراز مقام پادشاهی ایران وی ناچار شد شورش مصر را به سرکردگی خابیش ۴۸۴ ق م که خود را فرعون ۲۷ خوانده بود سرکوب کند و سپس به ناآرامی های خطرناکی که در بابل توسط بل شیمانا ایجاد شده بود و حتی زوپیر سردار مشهور ایرانی را که در زمان داریوش در دفع شورش بابل موثر واقع شده بود به قتل رسانده بودند، دفع نماید. شورش بابل خشایارشا را خیلی آزرده خاطر ساخت به نحوی که وی به رغم داشتن اعتقادات مذهبی قوی و احترام نسبت به عقاید مذهبی ملل پیکره طلایی مردوک را به شوش انتقال داد و عنوان شاه بابل را نیز از القاب خود حذف کرد. زیرا پس از ولایات اصلی ایران، بابل مهم ترین و ارزشمندترین سرزمینی بود که تحت سلطه هخامنشی قرار

داشت. او باور داشت که اورمزد توانا و حاکم بر تمام هستی و اعمال بشر است به همین علت به رعایای خود توصیه می کرد که راه راست را بپیمایند و فرمان خداوند را اطاعت کنند و گردن بگذارند.

به هر حال هخامنش برادر پادشاه حاکم مصر شد و خشایار شاه در کاخ هدیش استقرار یافت. در فراسوی مرزهای ایران کار ناتمام داریوش، فرزندش را مجبور کرد برخلاف میل باطنی و خواست قلبی اش درگیر جنگ با یونان شود. مردمی که گفتیم اصلاً به نزاع فکر نمی کردند و فاقد نظم و اتحاد و تصمیم گیری جدی و همه جانبه در برخورد با مردمان غیر از خود بودند اما ترس دائمی حاکم بر اجتماع یونانی و مقاصد پنهانی که در پشت تحریکات افرادی که دور و بر خشایار شاه بودند وقایعی را به وجود آورد که ملت از هم گسیخته یونانی را ناخودآگاه کنار هم قرار داد و هیچ گاه از سوی پادشاه و لشکریان ایران این مسئله جدی تلقی نشد. عواقب ناخوشایند آن در کارنامه خشایار شاه ثبت شد و شخصیت محبوب او را لکه دار کرد.

#### • فتح آتن

خشایار شاه هنوز از غائله مصر و بابل فراغت نیافته بود که مشاوران او در تالار صد ستون تخت جمشید گرد هم آمدند و طرح لشکرکشی به آتن را به او پیشنهاد کردند. موضوعی که پادشاه هیچ گونه تمایل قلبی نسبت به آن نداشت. موقعیت نه چندان ایده آل او که ناشی از انتقال پایتخت و به عهده گرفتن زمام حکومتی بود هرگز به وی اجازه چنین کاری را نمی داد. به علاوه خشایار شاه شخصاً فردی عاقل و خوش قلب بود، اما پافشاری مادرش اتوسا که اگرچه اکنون مقام ملکه ایران را به عرووش آمیستیریس داده بود اما از همان ابتدا که همسر داریوش شد فردی صاحب نفوذ و باکیاست بود. به همراه تحریکات یونانیان مقیم دربار و شخص ماردونیوس پادشاه را وادار کردند که به این اقدام ناخواسته تن دهد. هر چند که این واقعه لطمه ای به موقعیت ایران نزد و شهریاران بعدی آن را به روش های متفاوت تداوم بخشیدند.

اما با این توضیح وی نمی توانست تجاوز آتنی ها را به سارد مرکز لیدیه و به آتش کشیدن و غارت آنجا وقتی که سرگرم مسئله مصر و بابل بود، از یاد ببرد. افزون بر این دمارات حاکم لاسه دمون (اسپارت) که همانند پی زیستراس به ایران پناهنده شده بود و خانواده آلیادس که در تسالیا متنفذ و صاحب مقام بودند، به تصور اینکه با تسخیر آتن، پلوپونز، تسالی، سالامین، پلاتیا، تبس و لاسه دمون توسط خشایار شاه جملگی آنها صاحب حاکمیت خواهند بود یا مقام از دست رفته شان را به چنگ می آورند، هر کدام جداگانه مشوق جنگ بودند. پیشگویی های اونوماکریت یونانی را هم که گفته بود یکی از شهریاران پارسی دوسوی دهانه

هلسپونت را به هم خواهد دوخت نباید فراموش کنیم. علت مهم تر این است که خشایار شاه دو بار در خواب مردی خوش سیما و

تنومند را دید که به او تلقین می کند از تصمیم خود مبنی بر جنگ با یونان منصرف نشود حال آنکه در شب اول وقتی که از خواب بیدار شد بزرگان پارسی را به قصر فرا خواند و به آنها گفت که هیچ لزومی برای جنگ با یونان نمی بیند. حاضران به خصوص آرتی باذ که از ابتدا مخالف جنگ بودند همگی شادمان شدند. اما در شب دوم همان شخص در خواب شاه آمد و این بار با تهدید وی را متقاعد کرد که تدارک سپاه برای جنگ آتن را ببیند. در نتیجه پادشاه که حتی از آرتی باذ برای پرخاش به او در مجلس مشورتی جنگ عذر خواسته بود دوباره او را به حضور طلبید و گفت شخصی در خواب مرا راحت نمی گذارد. شاید این روح خداوند است که جنگ را به من الهام می کند.

اینچنین بود که عقیده طرفداران جنگ غالب شد و پادشاه نیز به جمع موافقان پیوست و به حاضران در مجلس گفت: اگر آتن و مردم همجوار آن را در پلوپونز، فریگیه، تسالی و لاسه دمون مطیع کنیم، پارس دیگر حدی نخواهد داشت و خورشید بر مملکتی جز ممالک ما نخواهد تابید. ماردونیوس که برخلاف آرتی باذ از موافقان جنگ بود در مجلس خطاب به خشایارشا از عدم قاطعیت و ترس یونانی ها در امور مهمی همچون جنگ سخن گفت و موجب شد اگر پادشاه دچار تزلزل در تصمیم خود شده این بار مصمم شود. اما آرتی باذ اعتراض کرد و گفت بهتر است پادشاه تنها به رای ماردونیوس اکتفا نکند و آرای مختلف را جویا شود. دلیل او ناکامی داریوش در جنگ سکاهیه بود در نتیجه به برادرزاده اش هشدار داد آن واقعه را از یاد نبرد و به ماردونیوس فرزند گبریا س نیز یادآور شد که بی جهت یونانیان را تحقیر نکند و عاقلانه ببیند. اما خشایارشا عمویش را ترسو خواند و گفت که نمی تواند بنشیند و شیطنت های آتینان را تماشا کند.

در این حالت یونان باید کاملاً مطیع شود و یا بالعکس. حالت سوم وجود ندارد. در این لحظه اردوان فرمانده دیگر حاضر در جلسه و مخالف جنگ این روح را نه خدایی بلکه حاصل مشغله های ذهنی پادشاه دانست که این روزها مدام به آن فکر می کرد و به پادشاه اطمینان داد وقتی که این موضوع از زندگی روزمره شاه بیرون برود طبیعتاً به حالت عادی باز خواهد گشت. خشایارشا جهت اطمینان خاطر به اردوان فرمان داد لباس ارغوانی او را بپوشد و در تختخواب پادشاه بخوابد تا معلوم شود که آیا این روح به خواب او نیز می آید. اردوان اطاعت کرده در کمال ناباوری آن مرد را به خواب دید که قاطعانه به او می گوید از منصرف کردن پادشاه بپرهیزد. بنابراین اردوان نیز به جرگه موافقان جنگ وارد شد اما تجربیات جنگی خود را همراه کوروش، کمبوجیه و داریوش در اختیار خشایارشا قرار داد و تدارک حمله به آتن دیده شد. جنگی که آن را به اراده خدایان نسبت داده اند. در هر صورت اگر این واقعه را از روایات افسانه ای و مبالغه آمیز پیرایش دهیم در ذات خود حاوی طرح ها، رموز و فنون جالب نظامی

است که در حیطة لشکرکشی های دوران باستان نوعی متفاوت را به تاریخ ارائه می کند. وقتی فرمان جنگ به تصویب پادشاه و مجلس بزرگان رسید مدت چهار سال ۴۸۴ \_ ۴۸۱ ق.م هر یک از ممالک تابعه امپراتوری مامور تهیه بخشی از مایحتاج سپاهی شد که تا آن زمان هیچ فرمانروایی برای جنگ تجهیز نکرده بود. نیروی دریایی که پیشتر بر اثر جنگ ماراتن و دیگر جنگ های محدود دچار خسارت شده بود توسط بورباس فرزند مگابازوس و آرتاخه پسر آرته باذ مرمت شد. کانالی که منجر به از میان برداشتن کوه آتش در دهانه هلسپونت شد، به عمق هشت متر و عرض ۹۰ متر جهت عبور ناوگان جنگی و کشتی ها حفر گردید. سپاهی مرکب از چهل ملیت به علاوه نفراتی که در شهرهای اطراف آتن به آن پیوستند، پس از تجمع در کاپادوکیه به سمت سارد حرکت کرد و از رود هالیس گذشت، فریگیه را پشت سر گذاشت و به شهر مسلن وارد شد. پی ثی یوس، حاکم ثروتمند شهر هدایایی گرانبها برای تقویت سپاه به خشایارشا تقدیم کرد. همچنین چهار فرزند خود را نیز در خدمت شاه قرار داد تا برای او بجنگند. این شخص قبلاً نیز اقلامی از جنس طلا به داریوش هدیه داده بود. زمانی که سپاه از این شهر عزیمت کرد به علت خلف وعده، خشایارشا یکی از پسرانش را مجازات کرد اما شخص پی ثی یوس مورد لطف و نوازش خشایار شاه واقع شد. پس از عبور از رود ماندرا بر سر دوراهی سارد به کاریه راه خود را به سارد ادامه دادند. سپس به استثنای آتن و لاسه دمون، به دیگر شهرها پیک های حکومتی جهت اخذ آب و خاک که نشانه اطاعت از پارسیان بود ارسال کرد و بر روی تنگه آبیروس در قسمت غربی هلسپونت میان شهرهای سس توس و مادی توس دو عدد پل توسط مصریان و فینیقی ها تعبیه گردید اما پل اصلی بر روی هلسپونت احداث شد. با این وصف پل ها از توفان دریا درامان نبودند. این مسئله موجب شد پادشاه فرمان دهد که به نشانه تنبیه سیصد تازیانه بر آب بزنند و مهندسین طراح آن را بازخواست نمایند. به هر حال تنگه هلسپونت توسط ۶۷۴ کشتی غول پیکر که عمدتاً توسط فینیقی ها و اهالی دریای عمان ساخته شده بود به یکدیگر وصل شد که در برابر جریان آب مقاومت داشتند. زمستان ۴۸۲ در سارد سپری شد و در بهار ۴۸۱ ق.م خشایارشا فرمان حرکت لشکر مهیب خود را داد. ماه ها طول کشید تا بنه سپاه از پل گذشت و به سوی آبیروس رهسپار شد. سپاهی که وقتی یکی از اهالی بومی اطراف هلسپونت آن را مشاهده کرد با خود اندیشید که مگر خداوند عزم تسخیر یونان را کرده؟ پس چرا برای فتح آتن از رعد و برق بهره نمی گیرد؟! هرچند که اکنون فصل بهار بود اما کسوف خورشید و پنهان شدن ناگهانی آن در پشت ابرها واقعه ای غیرمنتظره بود که مغان در پاسخ خشایارشا آن را نشانه اضمحلال یونانیان تفسیر کردند.

عرايه شاهي كه خيمه و حرمسرای پادشاه را حمل مي كرد ده اسب قوي از ولايت نيسايه مي كشيد و زمام آن در دست پاتي رام فس، فرزند اوتانس بود. پشت سر عرايه هزار نيزه دار زبده پارسي و پس از آنها سپاهيان گارد جاويدان و در نهايت نظاميان پياده ولايت در حركت بودند. آنها از شهر كارن و جلگه تب عبور كردند و در حومه شهر معروف تروا كه دژ مستحكم و مشهور پرگام را در اطراف خود داشت، اردو زدند. از بالاي تپه اي مشرف بر اردوگاه، خشايارشاه تمام قواي زميني و دريائي را تماشا كرد. شكوه و نظم حاكم بر سپاه ايران پادشاه را خرسند مي ساخت. منتها آرتيه باذ با وجود برتري فوق تصور لشكريان ايران نگران بود كه آنها به سبب كثرت نيروها در موقع لزوم نمي توانست عقب بنشينند. و پيش بيني او نيز درست از آب درآمد اما خشايارشاه، آرتيه باذ را به عنوان جانشين خود به ايران فرستاد و او را از هيچانات جنگ محروم كرد. خروج قوا از اردوگاه تروا در اين زمان محقق شد. پارسيان از دماغه سارپ دن به سوي خرسونس و از آنجا به قلعه دوريسك در سواحل غربی تراكيا رفتند. در آنجا خشايارشاه دستور داد سپاهيان را شمارش كردند سپس اطراق نمودند. اما بحث اينجا است كه اين نيروي گران چگونه مي توانست در جايي مثل ترموپيل استقرار پيدا كند و فنون جنگي اش را اجرا كند؟ نيروي پياده زير فرمان فرماندهاني لايق همچون ماردونيوس فرزند گبرياس، پري تان تخم پسر اردوان، سردمنس فرزند اوتانس پسر عموي خشايارشاه، ماسيست برادر شاه، گرگيس پسر آريز، مگابازوس فرزند زوپير قرار داشت. سپاهيان گارد جاويدان را هيدارنس فرمان مي داد و سواره نظام تحت امر هرماميتر و تي ته پسران داتيس بودند و دوست شجاع آنها فرنوخ بر اثر سقوط از اسب و بيماري ناچار شد در سارد بماند و از اينكه نتوانست افتخار جنگيدن را نصيب خود سازد غمناك و بي تاب شد. قواي دريائي هم كه افزون بر ۴۰۰۰ كشتي در اختيار داشت توسط آريابيج نيس پسر داريوش از دختر گبرياس، هخامنش برادر خشايارشاه و اسپاتن هدايت مي شد.

با وجود چنين قواي سهمنائي، خشايارشاه، دمارات را نزد خود فراخواند و به او گفت: آيا گمان مي كني كه هيچ ملتي توانايي مقابله با مرا خواهند داشت؟ و دمارات نيز پاسخ داد كه مي خواهد حقيقت را بگويد. اگرچه به مذاق پادشاه خوشايند نباشد و ادامه داد كه يونان مردماني دارد كه نيروي خود را فقط از «قوانين وضع شده و لازم الاجرا براي همگان» مي گيرند. در يونان همه موظف هستند زير تيغ قانون گردن نهند. قانون اسلحه آنها در برابر بيگانگان است. اگر تمام مردم يونان تسليم تو شوند، مردم ايالت لاسه دمون (اسپارت) با تو مي جنگند. خشايارشاه از اين گفتار دمارات خنده اش گرفت و به او گفت كه بيشتر از اين ياره گويي نكند. زيرا هيچ انسان عاقلي باور نمي كند كه نفرات معدود اسپارتي و آنتي با او جرات مواجه شدن را به خود بدهند. اما اشتباه خشايارشاه اين بود كه به راستي هفت هزار يوناني را كه در ترموپيل منتظر پارسيان بودند جدی نگرفت. او نخواست به پند

دمارات گوش دهد که حقیقت را به او گوشزد کرد حقیقتی که بیان می کرد قانون به لاسه دمونی ها آموخته است که هیچ گاه از تعداد زیاد قوای دشمن هراس به خود راه ندهند بلکه با آنها آنقدر بجنگند تا پیروز و یا برای قانون کشته شوند.

خشایارشاه از سخن دمارات نرنجید و راه خود را به سمت ایالات آتیکا به مرکزیت آتن ادامه داد. هنگام عبور از شهر مستمریمون مجبور شدند پل بزنند و قربانی کنند در حالی که رودهای لیسوس و شهر آکانت تا تسالیا به هیچ مانعی برخورد نکردند. تمامی شهرها به جز تبس و تسپیانها آب و خاک برای خشایارشاه فرستادند. آتن و اسپارت هم که قبلاً سفرای داریوش را کشته بودند این بار سفیر اعزام نشد در حالی که خشایارشاه سفرای اعزامی اسپارت به نام های اسپرثی یس و بولیس را که برای تحکیم روابط یا منحرف کردن پادشاه از حمله به یونان به آسیای صغیر آمده بودند و او نیز سفرا را به شوش فرستاده بود، به خاطر احترام به قوانین میان ملت ها نکشت بلکه تکریم کرد. وقتی ایرانیان به بندر تری رم در دهانه آتن رسیدند، شهر تسالیا که قله معروف المپ به آن زیبایی خاصی می بخشید و در میان کوه ها محصور بود، تنها یک راه نفوذی داشت که توسط زلزله میان کوه ها شکاف ایجاد شده بود و از این راه می شد شهر را دور زد، با این وصف این منظره خشایارشاه را دچار حیرت کرد در حالی که تسالیا با میل خود تسلیم پارسیان شده بود.

در آتن اوضاع متشنج و آرا در مورد جنگ متناقض بود زیرا هدف اصلی، تیمون، هاتف معبد دلفی که غیبگویی های او ملاک تصمیم گیری یونانیان قرار می گرفت نیز به آتنی ها گفته بود فوراً شهر را ترک کنند زیرا همه چیز ویران و طعمه حریق خواهد شد. هاتف در مقابل شیون و زاری آتنی ها که از وی خواسته بودند به آنها جمله ای تسلی بخش بگوید، گفت که زئوس قلعه ای چوبین به پالاس - خدای عقل - می دهد که زنان و کودکان شما در آن محفوظ می مانند و آنان آرام شدند هر کس از سخنان هاتف تعبیر مختلفی داشت زیرا او در پایان سخنانش تاکید کرد: ای سلامین تو پسران زنان را نابود خواهی کرد. اما تیمستوکلس به آنها اطمینان داد که مقصود هاتف فرزندان ما است. باید بدانیم که راه نجات ما در داشتن سفاین خوب است. آنگاه آتنیان هم قسم شدند که در برابر ایرانیان با یکدیگر متحد شوند و توان خود را بیشتر صرف نبرد دریایی کنند. یونانیان قبلاً جاسوسانی به اردوگاه ایران فرستاده بودند تا از وضعیت سپاه ایران آگاهی یابند. به علاوه مامورانی به پلوپونز، کبیرت و حتی نزد گلن جبار جزیره سیسیل فرستادند تا نیروی کمکی جمع آوری کنند، چه اهالی یونان آخرین نقطه فرار خود را در این جزیره می جستند حتی بسیاری از آتنی ها عقیده داشتند بهتر است به جای جنگ با یونان راه سیسیل را در پیش گیرند اما تیمستوکلس و دیگران آنها را منصرف و به جنگ ترغیب کردند. جاسوسانی که به اردوی ایران آمده بودند گرفتار شدند اما خشایارشاه با این دلیل که در

واقع از کشتن آنها ضرری متوجه دشمن نمی شود بلکه به عکس آنها هیبت سپاه ایران را به گوش یونانیان خواهند رساند، آنها را رها ساخت.

یونانیان متفق القول تنگه ترموپیل را که معبری باریک و صعب العبور برای جنگ بود، برگزیدند. محلی بسیار بد که به سپاه ایران فرصت هیچگونه خودنمایی نمی داد و بسیار دردسرساز شد. حتی زمانی که بحریه ایران در ساحل حرکت می کرد و به کالسید وارد شد نزدیک دماغه سپیاس بر اثر توفان دچار خسارت شد و این امر از سوی یونانیان نشانه موهبت خدای باد «بیره» تلقی می شد. اردوی بعدی خشایارشا در حوالی «میله» واقع در شمال ترموپیل زده شد. و یونانیان آن سوی تنگه را اشغال کردند که تعداد آنها پنج هزار تن از ساکنان آتن، تب، آرکادی، کورنت، فوسید، پلوپونز و لاسه دمون می شد. آتنی ها سعی داشتند به دیگران روحیه جنگیدن بدهند به همین علت مدام تکرار می کردند که شما با بشر می جنگید نه با خدایان و بشر هم بالاخره شکست می خورد. لئونیداس فرمانده نیروهای ترموپیل که اهل لاسه دمون بود، وقتی پلوپونزی ها به او پیشنهاد دادند که به تنگه کورنت عقب بنشینند و در آنجا با پارسیان بجنگند وی مخالفت کرد. ماموری از سپاه ایران به خشایارشا اطلاع داد که یونانیان سرگرم شانه زدن موهای خود هستند. وقتی خشایارشا علت آن را از دمارات پرسید گفت آنها می خواهند بگویند که تا آخرین نفس مقاومت می کنند. به هر حال پس از چهار روز تاخیر روز پنجم جنگ آغاز شد. ایرانیان به دلیل نامناسب بودن محل نبرد ناچار شدند دسته دسته و مجزا بجنگند. این امر نیروی عظیم و فوق العاده همگانی آنها را بی تاثیر کرد. با وجود این امر و به رغم اینکه در ابتدا مادها و سپس عیلامیان و پارسی ها و در نهایت قوای گارد جاویدان به نوبت جنگیدند، همین مسئله موجب تلفات شد اما وقتی تنگه را گشودند لاسه دمونی ها به همراه مردمان تب و تسپیان ها در تنگه ماندند و تا آخرین نفس مقاومت کردند و سرانجام کشته شدند اما آتنی ها به اتفاق سایر یونانیان به پلوپونز و سالامین فرار کردند. در طلوعه روز ششم تنگه مسخر ایرانیان شد و نفرات باقی مانده یونانی مورد تعقیب قرار گرفتند. ایرانیان به آتن وارد شدند و به تلافی حمله به سارد و غارت آنجا، شهر را نه تنها غارت نکردند بلکه وضع معابد و دیگر نقاط را سامان دادند زیرا آتنی ها قبل از ترک شهر از بیم آنکه اموال شان به چنگ دشمن نیفتد خود همه چیز را نابود ساخته بودند. وقایع ترموپیل اگرچه پیروزی ایران را در پی داشت اما نتیجه مورد دلخواه پادشاه حاصل نشد، تازه او برادران ناتنی خود از فراتاگون همسر داریوش را از دست داد و بلافاصله پس از تسخیر آتن به ایران بازگشت و آنچه را که به چنگ آورده بود نظم و استقرار نبخشید و موجب شد وقایع سالامین و پلاتیا به وجود بیاید.